

سرمقاله

استنشاق
بوی خیانت...

امیر هاشم پور

جشنواره چهل و یکم فیلم فجر هم رسید. می دایم حتما معتقد هستیم جشنواره دوره پیش که با آغاز مدیریت محمد خزاعی در سازمان سینمایی، برگزار شد، با ضعف های زیادی رویه رو بود. البته قصد آن را ندارم به گذشته بپردازم. می خواهم از آن بگذرم چون اگر چنین تپاشد و به قول برخی یخواهیم تیش قیر کنیم، اتصاف این است که بخش اعظم آن ضعف ها رایه پای توپا بودن تیم جدید مدیریتی سازمان سینمایی در آن ره پداتیم. و اگر قرار بر آن باشد که در عملکرد آن دوره غور کنیم، باید در سن چهل سالگی جشنواره که انتظار پختگی از آن می رفت، زاویه دوربین مان را به سمت پشت صحنه نیز تغییر دهیم و پالیز تله قوتو، سوژه هایی که همیشه دور از قاب، اما تصمیم گیر و تاثیر گذار هستند را کاملاً در فریم خود جادهیم و بولدشان کنیم تا بینیم لگیزه آتپایر ای ایجاد حواشی و سنگ اندازی جلوی تیم مدیریتی جدید چه بوده است و حواشی امسال و تحریریم جشنواره چهل و یکم از یاب چه صیغه ای است. اینان به فکر فرهنگ این کشور و مردم شریف ایران عزیز هستند؟ اگر تشویق برای تحریر رویدادی ملی، چون جشنواره فجر که در این سال ها از منتقدان سر سخت آن از انتخاب فیلم ها تا دوری و برگزیدگان و برگزاری اش بوده ام و هستم، صیغه میالغه تپاشد، حتما بوی خیانت می دهد که اگر این تپست باید پداتیم لثقاد کردن صرف و تعطیلی جشنواره را هکار اساسی نیست. قطعاً با حمله به مقابل و در برخی موارد توهین و قحاشی در شان اهالی فرهنگ و هنر نیست و کاری از پیش نمی رود و در این صورت است عده ای که آنها را مافیای پنهان می دایم شان از این آب گل آلود پهر مند می شوند و کسانی که تحت تاثیر گروهی یا اتان ساز هم راهی زده اند، نمی دانند که فرهنگ مردم محترم و شریف ایران عزیز را مورد هدف قرار داده اند و نیز نمی دانند انتقاد در هر شرایطی برای هنرمند و کلا افراد رساتای پاتوع و جنس کارشان است که مفهوم پیدا کرده و تاثیر گذار است، نه یا کنار کشیدن و تحریر کردن یک رویدادی که آورده گاهی است برای تعامل، لیر از عقاید و نظرات و دیده شدن ها.

بیایید بگذریم و گذشته رایه عنوان تجربه تلخ و شیرین بنگریم و یا نگاهی رویه جلو و گفتمان و تعامل یا یک دیگر به استقبال سال تحویل سینمای ایران برویم. پس اهالی سینما و فرهنگ دوست، آغاز سال سینمایی مبارک.

داستان واره فستیوالی به نام فجر

چهل و یک طبقه

ابنژود اول

دوران می افتد و بالا بر راه می افتد. آهنگی ملایم در اتاقک، طنین انداز می شود. مرد، میان کلبوسی خوفناک اسیر شده... آهنگ قطع می شود و صدای زنانه می گوید: «طبقه اول...» یک ضلع چهار دیواری روشن پر تویی پر شکوه و پر قدرت به صورتش می باشد، مرد دستش را بالای چشمش هلال می کند. سمت روشنائی می رود، لباس و صورتش انگار به دیواری شیشه ای می خورد! پس رهایی در کار نیست، آن طرف شیشه اما منظر های آشنا مقابلش نقش بسته. زیر لب می گوید: «اینجا؟ نه! امکان نداره... امکان نداره» اینجا، این سلن، میزبان اختتامیه نخستین جشنواره است! مرد به چهل سال پیش بر تپ شده؟ به زمستان ۶۱! زمستانی که یک سال قبل از «زمستان ۶۲» اسماعیل فصیح، سر آغاز داستانی بی پایان شده...! صدایی که می گوشت به مدد بلند گوزان های حضار بلندتر باشد چند فیلم را پشت هم نام می برد، صدا از «سفیر» می گوید و چهره دوست داستانی زندنام «محمد پورستار» در مخیله مر نقش می بندد. صدا از «خط قرمز» می گوید و مرد چشم می اندازد، گوشه ای از سالن مسعود کیمیایی و بهرام بیضایی را می بیند که برخلاف همه و درست مثل مرد نمی خندند، گویی آن ها می دانند خط قرمز شان در خطوط قرمز گیر خواهد کرد... صدا از «حاجی و اشنگتن» می گوید و مرد می کوشد، عزت الله انتظامی را در جمعیت بیاید اما انلک تکان می خورد و سالن یک باره در تاریکی غلت می خورد. آهنگ، ملایم تر شده... صدای زنانه بی تغییر: «طبقه دوم...» دوباره ظلمت جایش رایه نور می دهد، اصواتی زمزمه وار در آتمسفر آن طرف شیشه می چرخند و این میان، صدایی دورگه، از نز دیک به گوش تلنگر می زند: «این دیگه چه وضعشه؟ نه پوستری، نه دبیری، نه...» هنوز صدا در هندسه سالن جاری است که آن طرف، جریان برق سلن، مثل چند بار پلک زدن، قطع و وصل می شود. مثل روشن شدن لامپهای مهتابی قدیمی. صدا دوباره بلند می شود: «اینم وضع برق؟ توسلنا هم همین اش بود و همین کاسه...» نفس مرد در اتاقک بند آمده، انگار در «خانه عنکبوت» محبوس شده و دمی دیگر «هیولای درون» او را در کام خود می کشد. دوست دارد مثل «دادشاه» طغیان کند، علیه خودش...! آهنگ و صوت، جای تصویر را که حالا رقص نور پیدا کرده، می گیرند...

برده دوم: مردهای رقصنده...



به دوران افتاده... خود را تک و تنها مثل «هترسک» می یابد. دوباره یک سالن دیگر و جمعیت و... مرد، فرجام تمام این قطعه هایی را که جلوی چشمش جان می گیرند، می داند. می داند فردا و پس فردا و فر دای پس فردای آن تاریخ، ۲۳ بهمن ۱۳۶۳ چه اتفاقی می افتد. پوستر «مردی که زیاد می دانست»

به مردی میانسال پهلومی زند. که روزگاران وهم انگیز جوانی را کشان کشان کشیده و گذاشته سینه دیوار و... آتش! حالا برای روی پیشانی اش، موهای خاکستری اش و خاطراتی شور انگیز و حزن انگیز، او را علقه مر دی پخته با کوله باری کهن به تصویر می کشد. که هم سان بایاتول، هر سال، در شبی سرد، مثل هیبتی آشنا از میان ابرها هویدامی شود. که سوار سورتمه نیست. که سوار سیمر غی به قلعه هواپیمای آنتونوف روسی، از آسمان غم بسته فرود می آید. سیمرغ، پر باز می کند و لختی بعد، پشت سر مرد محو می شود. مرد راه می گیرد سمت پر دیس ملت. کوله بارش هم درست مثل توپره بیلپول پر است... ولی نه از جنس هدیه هایی که بهایش ذوق بی آلاش کودکانه است، او برخلاف پیر مرد ریش پنبه ای و فریه و خیالی کودک کان، برای آدموزرگها کادومی بر د... و ذهن را در تلاطمی عجیب همراه خودش و داستانش می کشد. داستان واره ای که به همه چیز شباهت دارد. به افسله، به نمایشنامه، به حقیقت، به وهم، به عشق، به زندگی و به مرگ...

برده اول: غول پوشالی و هیولای درون



مرد از میان آسمان تیمه لیری پایتخت فرود می آید. بی همراه، خودش است و خودش و توپره ای کهنه... نمی داند اما کجا هیوط کرده! چه اتفاقی افتاده؟! گمان می برد در ناکجا آباد است اما نه! اینجا خود خود پایتخت است. سوت و کورا بدون سمفونی بوق ممتد خودروها... تهران پس افکند چند قرن برای اول بار ساکت شده! خموش و بی صدا، چون کودکی که پس از ساعت ها سیطنت به رویایی ژرف فرو رفته... مرد با پشت دست پلک می ملد، سر می گر داند... گوش تیز می کند... ها! صدایی آشنا سکوت را شب شکن کرده. صدایی که مرد هر سال، همان یک شب سرد، آن رانیوشامی شد. صدای دست هایی که پیایی بر هم می خورند و صغیری بر طنین می سازند. مرد راه می گیرد سمت صدا و در کسری از دقیقه، سایه ای از کوشک جشنواره، مقابلش عرضه لدام می کند. تلخ خندی روی پنهان صورتش می نشیند. مثل علی بابا که بر ای چهلمین بار، غول چراغ را برای تار و واتار کردن چهل دزد بغداد احضار کرده... مر دخرسند و خرامان قدم تند می کند سمت غول دوست داشتنی اش... اما غول خلموش است. گویی در چهلی موازی، سازهای شبیه کاخ جشنواره ساخته شده... که عجیب، شبیه همزانش است. مر دسمت صدای می گیر د و می رود و خودش را لای لابی ساختمان، تنها می یابد. صغیر تشویق ها مانند سر وشی آسمانی میان دالان گوشش می پیچد. صدا از بالاست و ندای از درون به مرد می گوید، برو سمت بالا بر... در آسانسور پشت سرش یک باره بسته می شود. خودش را توی اتاقکی تنگ و ترش، محبوس می بیند. به تاریکی عادت می کند و بایزرگ شدن مر دمک چشمش، یادش می افتد چه دسته گلی آب داده... کوله بارش پشت در مانده و خودش درمانده به چهار گوشه می چرخد، در پی یافتن دری که لگار اصلا وجود نداشته...! سرش به

«ویلای ساحلی» دوماه دیگر آماده می شود

فیلم «ویلای ساحلی» به کارگر دانی کیتوش عیاری، همچنان در مرحله تدوین قرار دارد. کیتوش عیاری در این باره به خبرنگار سینمایی روزنامه صبا گفت: باتوجه به اینکه رضار خشان تهیه کننده فیلم مراحل ثبت نام حضور در جشنواره فیلم فجر را انجام داده بود، اما با تمام تلاشی که انجام دادیم فیلم به جشنواره نرسید چرا که «ویلای ساحلی» حداقل دوماه دیگر برای تدوین زمان لازم دارد.

«ویلای ساحلی» داستان خانواده ای روستایی را روایت می کند که به عنوان سرایدار قرار است برای ۶ ماه از یک ویلا نگهداری کنند. چاوش، صاحب ویلا، قرار است برای دانشگاه رفتن دخترش ۶ ماه در خارج از ابران زندگی کند و ویلا را به بونس (بژمان جمشیدی) و همسرش (ریمار امین فر) می سپارد و آنها با ۳ فرزندشان به ویلا نقل مکان می کنند. اما برادر زن بونس (رضا عطاران) باور و دپه خله داستان هایی رقم می زند. از دیگر بازیگران این فیلم می توان به فرگل فرحبخش، نیمانوروزی زاده و عرفان آصفی اشاره کرد. «ویلای ساحلی» می توانست پایان غیبت ۸ ساله کیتوش عیاری در جشنواره فیلم فجر باشد که محقق نشد.

